

احکام آن عاملند و به وطن ایران و ملیت ایرانی و منافع و مصالح آن، علاقه و پابندی دارند. این دو ویژگی - ایرانیت و اسلامیت - در حال حاضر مورد قبول و تأکید وابستگان به این جریان می‌باشد. علاوه بر این دو ویژگی، ویژگی دیگر این جریان این است که در برخورد با مسائل و حوادث سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و همچنین در برخورد با حاکمان یا دیگر نحله‌ها از نوعی اعتدال و انصاف نیز برخوردار است و در مواضع سیاسی - اجتماعی خود از موضعگیری افراطی و غیردوراندیشانه پرهیز می‌کند. این جریان همچنین نسبت به روابط تجاری و حتی سیاسی دولت با کشورهای خارجی از حیث حفظ منافع ملی و تقدم دادن آن بر هر منفعت دیگری، حساسیت نشان می‌دهد و فداکردن منافع و مصالح عمومی جامعه را در پیشگاه مصالح فردی یا گروهی یا عقاید مسلکی و مرامی بر نمی‌تابد. از این رو نسبت به تمامیت و استقلال و اقتدار ایرانی حساس است و در برابر فرهنگ بیگانه، بویژه غرب، بر هویت و ویژگیهای مثبت ملی تأکید دارد و نسبت به آن نه موضعی شیفته‌وار، و نه موضعی ضدی، بلکه منظری آموزنده و عقلانی دارد. و بالاخره آنکه تفاوت این جریان با مؤمنان حوزوی این است که این جریان آموزه‌های دینی خود را مستقیم از منابع و مأخذ اصلی معارف اسلامی و آموزشهای مکتب توحید اخذ می‌کند و رفتار اجتماعی و فردی خود را بر این مبنا تنظیم می‌نماید و بنابراین مقلد رهبران مذهبی نیست.

اما سرعت اقبال بخشهایی از جامعه، بویژه جوانان و روشنفکران، نسبت به این جریان تا حدودی دور از انتظار بود. به نظر می‌رسید در این روزگار که بخشی از مردم، بویژه جوانان، از دین و ملیت و هر نوع تعهدی گریزی شتابناک دارند و به غرب مهاجرت می‌کنند، این گونه جریانهای فکری و اجتماعی چندان خریداری نداشته باشند. کم و بیش طبیعی می‌نمود که در بجهت سرخوردگیهای تحمیل شده بر مردم، از سوی حاکمیت مذهبی - روحانی کنونی و نیز گسترش فراگیر فرهنگ و تبلیغات ماهواره‌ای و ویدئویی که جهان‌گرایی و نفی هویت ملی را هدف قرار داده، اقبال نسبت به دیانت و ملیت هم کم‌رنگ و کاسته شده باشد. اما اقبال قشرهای روشنفکر و آگاه از جوان و میانسال و پیر، حکایت از آن دارد که دین و ملیت و هویت ایرانی، هنوز در وجدانها یا ناخودآگاه تاریخی این ملت ستم‌کشیده جایگاهی عمیق دارد، به طوری که می‌تواند بر القائات و تحمیلات روحی - روانی محیط و فضای پیرامون، سبقت بگیرد. و این، خود، بسی مایه تشویق و تسلی وابستگان به این جریان شده است.

حال که جامعه ما نسبت به این جریان شور و اقبالی نشان داده است، جا دارد که این جریان را عمیقتر توضیح دهیم.

هر چند اصطلاح ملی - مذهبی جدید است اما واقعیت اجتماعی و مفهوم تاریخی آن، از دیرباز در این سرزمین و در میان قشرهای مختلف مردم وجود داشته است. پیدایش این اصطلاح در دوران اخیر به عصر قاجاریه و جنبش ضداستعماری و ضداستبدادی مشروطیت باز می‌گردد. برخی از متفکران ایرانی

که از نیمه قرن نوزدهم در اندیشه جستجوی علل عقب‌افتادگی مسلمانان و ایرانیان بوده‌اند، ضمن ملاحظه دو عامل سترگ بازدارنده و عقب‌نگهدارنده، استبداد و استعمار خارجی که دست در دست یکدیگر داشتند، به عامل جمود و قشریت در حیات فکری و فرهنگی مردم برخورد کردند. از این رو بر ضرورت تحول و تغییر در افکار و روحیات و اخلاقیات مردم تأکید کردند و در نهایت به فهمی از دیانت رسیدند که با فرهنگ جاری یا سنتی مذهبی تفاوت داشت. آنها در عین توجه به تجدد و نوگرایی، بازگشت به سلف صالح و منابع اصلی و دینی را ضروری یافتند و اغلب بر آیه *ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم*، استناد کردند. لذا آنها در عین تأکید بر دو وجه نجات ملت از استبداد و استعمار، اصلاح افکار و روحیات دینی و آشتی با منابع اصلی و اولیه دین اسلام را نیز در افق رسالت خود داشتند. از این جهت بود که آنها با سایر روشنفکران ایرانی پیشگام اصلاح که آخوندزاده و ملکم‌خان شاخصهای نمادین آن بودند، تفاوت اساسی داشتند. اتفاقاً، حرکات بعدی ملی و جنبش آزادیخواهی که منجر به انقلاب مشروطیت گردید، در عمل با پیشگامی و همت و کوشش آن جماعت تکوین و شتاب یافت. منادی و پیشگام نخستین این جریان مرحوم اسدآبادی بود که به علت فساد و استبداد مطلقه شاهان قاجار و توسعه عمدی جهل در میان مردم، از یک سو و مداخلات غارتگرانه روس و انگلیس، از دیگر سو، به مبارزه با این دو عامل برخاست و در همان حال مردم را به اصلاح و تجدیدبنای فکر دینی که رنگ کهنگی و پوسیدگی گرفته بود، دعوت و تحریک می‌کرد. نهضت تنباکو و حوادث بعدی آن به انقلاب مشروطه منجر گردید و از خلال همین حوادث و رویدادها نهضت نوگرایی دینی سر برآورد. بدین ترتیب، چنانکه بسیاری از محققان تاریخ معاصر قبول دارند، احساس ملی‌گرایی و ملیت ایرانی، در کنار حرکت اصلاح دینی، بستری مناسب برای رشد و شکوفایی خود یافت. اندیشمندان غیردینی نیز به تکوین این احساس کمک کردند اما دامنه تأثیر اجتماعی اینان قابل قیاس با تأثیر گسترده آن حرکت ملی با رنگ و بوی مذهبی نبود.

حرکت پیشتازانه مرحوم سیدجمال، در عین تأکید شدید بر استقلال کشور و مقابله با استعمار و استبداد، که کلاً نگاه ملی داشت، به همه مسلمانان کشورهای اسلامی آن زمان متوجه بود. لذا همراهان و شاگردان او در همه دنیای اسلام، بویژه در کشورهای عربی، به مراتب بیشتر از ایرانیان بودند و به همین سبب، نهضت نوگرایی اسدآبادی به نهضت جهان اسلام شناخته شد که به اتحاد اسلام دعوت می‌کرد. این دعوت، به انقلاب مشروطیت در ایران، و جنبش مشروطه‌خواهان عثمانی و نهضت ملی اتحادالوطنی در مصر منجر شد و چهره‌هایی چون اعرابی پاشا، شیخ محمد عبده، و عبدالرحمن کواکبی را در میان اعراب و مردانی چون شیخ هادی نجم‌آبادی، سید محمد طباطبایی، شیخ احمد روحی و میرزاآقاخان کرمانی را در ایران پرورش داد و جذب نمود. اندیشه نهضت اتحاد اسلام، پس از مشروطه،

در جنبش جنگل نیز تأثیر زیادی گذاشت.

اما انقلاب مشروطه، در بامداد پیروزی خود مورد تهاجم قزاقان روسی در حمایت از استبداد قرار گرفت و پس از یک سال از فتح مجدد تهران، تهاجم قوای روس و انگلیس، از شمال و جنوب آغاز شد و بخش اعظم کشور به اشغال بیگانگان درآمد. در خلال همین حوادث بود که جمعی از آزادیخواهان و مشروطه‌طلبان از تهران مهاجرت کرده و به قم و سپس به کرمانشاه رفتند و در آنجا ضمن برقراری ارتباط با جنبش اصلاح و آزادی در عثمانی به تشکیل کابینه در مهاجرت دست یازیدند و از طریق عثمانیها با دولت و ارتش آلمان نیز مربوط شدند و چند سالی نیز با هم مراوده و همکاری داشتند. این اولین تماس رسمی و جدی مشروطه‌خواهان ما با دنیای خارج، یعنی همسایه هم کیش عثمانی و دولت آلمان بود. این دو دولت به عنوان دول محور، برای جنگ و مقابله با دول متفق با هم متحد بودند. مهاجران ایرانی و دولت در تبعید ایران با آنها توافقاتی نمودند که هدف آن مقابله و مبارزه با روس و انگلیس دو دشمن اصلی دیرینه و اشغالگر فعلی کشور بود.

در جریان تجربه دولت در مهاجرت حقیقتی بر مهاجران آشکار شد که بعدها موجب تجدیدنظر در مواضع و سیاستهای عمومی آزادیخواهان ایرانی شد و آن این بود: گرچه در مقابله با مداخلات دول استعماری تمام ملل تحت فشار و ستم هم موضع هستند و همچنین در مقابله و مبارزه با استبداد داخلی - که در آن زمان به صورت قطب عقب‌ماندگی و پایگاه استعمار درآمده بود - منافع مشترکی دارند، اما به خاطر اینکه ملتها و دولتهای اسلامی مختلف، مصالح و اولویتهای خاص ملی خود را هم دارند که مجبورند نسبت به آنها متعهد باشند، دلخوش داشتن به اتحاد ملل اسلامی واصل کردن آن لزوماً و همواره به نفع مصالح و منافع ملی هر یک از ملتها و دولتهای اسلامی تمام نمی‌شود. همچنین اتکای محض بر یک دولت قدرتمند که رقیب و دشمن دشمنان ماست برای جلب کمکهای آن در مبارزه علیه دو قدرت استعمارگر، نه تنها همیشه و همه جا به نفع ما تمام نمی‌شود، که موجب رشد وابستگیهای نوین در داخل کشور نیز می‌گردد. برعکس، در صورت محور قرار گرفتن منافع و مصالح هر یک از ملل یا دول اسلامی، برای تشخیص و ادراک عمیق مسائل و منافع مشترک بین ملت - دولتهای اسلامی، می‌توان بر اساس حراست از آن محور اصلی، در زمینه‌های مشترک همکاری داشت. سودطلبی‌های عثمانی در جهت منافع ملی خود در قالب اتحاد اسلام برای دولت در مهاجرت درسهایی بسیاری به همراه داشت. بدین ترتیب مفهوم ملی "از درون اتحاد اسلام، به عنوان نتیجه تجربی آن سربرآورد. و این تجربه، پس از مهاجرت، تحت عناوین سیاست عدمی (مرحوم مدرس) یا سیاست موازنه منفی (مرحوم دکتر مصدق) مطرح و توسط آزادیخواهان و وطن‌دوستان ایرانی جمع‌بندی شد. در این جمع‌بندی به ضرورت دفاع از منافع ملی، در برابر هر گرایش استعماری یا نافی تمامیت ارضی یا تحت‌الشعاع قرار دادن منافع و مصالح

ملی نسبت به منافع خصوصی، گروهی، منطقه‌ای، عقیدتی و مسلکی، اولویت داده شد. در جریان اشغال کشور، در شهریور ۲۰، حمایت حزب چپ‌گرای توده از امتیازخواهی نفت شمال توسط شورویها، سخنرانی معروف سیاست موازنه منفی دکتر مصدق در مجلس چهاردهم، مسئله تجزیه آذربایجان توسط فرقه دموکرات تحت پوشش و حمایت وسیع ارتش شوروی و دفاع حزب توده از تجزیه‌طلبان، بار دیگر مفهوم ملی از درون گرایش انترناسیونالیستی حزب توده، در ذهن آزادیخواهان و وطن‌دوستان ایرانی، پالایشی جدید یافت. در آن تجربه، آذربایجانیانی که دو سال تجزیه سرزمین ایران را آزمودند، در اثر احساس مذهبی مشترک با بقیه ایرانیان، به دامن مادر ایرانی بازگشتند. مردم مسلمان و روحانیان آذربایجان و همچنین همه مردم ایران نقش مؤثری در این بازگشت بازی کردند. بدین ترتیب، نقش مذهب اسلام در حفظ تمامیت و استقلال کشور، بار دیگر آشکار گردید و روشن شد که عامل پیونددهنده اقوام و عشایر مختلف که طی قرون و اعصار متمادی در ایران با هم همزیستی داشته‌اند، اسلام است. بنابراین دو مفهوم ملیت و مذهب در کنار هم همواره نقش سازنده خود را در حراست از وطن و ملیت ایرانی بازی کرده‌اند.

در دوران نهضت ملی شدن نفت که اوج شکوفایی احساس ملی و استقلال‌طلبی بود، جبهه ملی به رهبری دکتر مصدق، مستقل از مذهبی خاص بود، اما در بطن همین جبهه بود که پس از شکست جبهه ملی و سقوط دولت دکتر مصدق، اکثر یاران مذهبی و روحانی مصدق (هیأت علمیه تهران) و یاران غیرروحانی ولی مذهبی او چون مهدی بازرگان، یدالله سجایی، عباس رادنیای، حسین شاه‌حسینی، محمد نخشب و رحیم عطایی و... با انگیزه و شور مذهبی به یاری نهضت ملی برخاستند. در کودتای ۲۸ مرداد همین مذهب‌بهای وفادار به مصدق بودند که پرچم نهضت ملی را تا سال ۱۳۳۹ و از آن پس از طریق نهضت آزادی برقرار داشتند، و برای حفظ و حراست و ترقی و اقتدار ایران وحدت ملت و مذهب را رقم زدند. رضاخان پس از تثبیت سلطنت سعی کرد که با حذف چهره‌های درخشان ملی - مذهبی، چون مدرس و مصدق و... ملی‌گرایی نژادی و افراطی ایران باستانی را جانشین سازد. اما او برای چنین کاری نتوانست قشرهای مختلف مردم، از توده‌های عامی تا تحصیلکردگان و روشنفکران، را جذب نماید زیرا هم آزادی را منکوب نمود و هم در پاسداری از منافع ملی کارنامه‌ای سیاه (از جمله قرارداد ۱۹۳۳ نفت) داشت. سرانجام، او در شهریور ۱۳۲۰ و ترک مخاصمه و تسلیم شدن به مهاجمان دچار شکستی بزرگ گردید. این سه نقطه ضعف در کارنامه ملی‌گرایی نژادی ایران باستانی، موجب شد که پس از شهریور ۱۳۲۰، رویکرد مردم و روشنفکران به سوی ایدئولوژیهای دیگری غیر از ملی‌گرایی نژادی، متوجه شود. نیروهای مارکسیستی، به دلیل آمادگیهای قبلی و بهره‌مندی از تجارب و فرهنگ و تشکیلات یک‌صد ساله جهانی که در پشت خود داشتند، در جامعه سریعتر رشد و توسعه یافتند. ولی همین نیروها، در رفتاری که نسبت به منافع و مصالح ملی (قرارداد نفت شمال، مسئله

آذربایجان، رفتار خصمانه و رقیبانه با دولت مصدق و نهضت ملی) داشتند، حیثیت خود را از دست دادند. با این همه تا اواسط دهه ۸۰ میلادی، همچنان پشتوانه و شوق مبارزات سیاسی یا فخرآمیز خود را حفظ نمودند، تا اینکه دوران فروپاشی رژیمهای مارکسیستی - لنینیستی فرا رسید. از طرف دیگر ضرورت‌های مبارزاتی پس از کودتای ۲۸ مرداد و دفاع از نهضت ملی، ایجاب می‌کرد که یک مکتب راهنمای عمل یا انگیزه‌بخش و تحرک‌آفرین، پشتیبان فکری و روحی نهضت ملی قرار گیرد. ورود گسترده‌تر نیروهای ملی - مذهبی به صحنه در چنین شرایطی، یک امر طبیعی و ضروری بود، و چنین نیز شد. زیرا تا زمان کودتا، ملی - مذهبی مفهومی بود که واقعیت اجتماعی آن، فقط در شخصیت بزرگانی چون مدرس و مصدق تجلی کرده بود و هنوز به صورت یک جریان فراگیر یا حرکت اجتماعی، سیاسی و فرهنگی در نیامده بود. پس از آن تاریخ، که به علت کودتا کلیه نیروهای ملی دستگیر یا زندانی شدند، واقعیت ملی - مذهبی، فرصت سازماندهی یافت. در واقع تا آن زمان، این جریان با گذار از مشروطه تا فضای آزاد دهه ۲۰ و نهضت ملی و کودتا، مراحل جنینی خود را گذراند و پس از کودتای ۲۸ مرداد تولد و حضور تشکیلاتی یافت و از آن پس وارد مبارزات سیاسی و فرهنگی جامعه گردید.

نهضت مقاومت ملی، در همین دوره تولدی نوین یافت. زیرا افرادی با احساس مسئولیت مذهبی، به کار دنیا، جامعه و سیاست پرداختند. آنچه از نهان آنها را هدایت و حمایت می‌کرد و به جلو می‌راند، مذهبشان بود، مذهبی که تفسیر و روایت آن از دین، مستقل از سنت روحانی رسمی بود، یعنی از فقه و فقها تقلید نمی‌شد بلکه مبانی مذهب مستقیماً از منابع اصلی اولیه استخراج می‌گردید. همان سبک و شیوه‌ای که سید جمال اسدآبادی در نیمه دوم قرن نوزدهم به کار می‌برد را اینان در نیمه دوم قرن بیستم تجربه کردند. ویژگی این ملی - مذهبیهای جدید، این بود که گرایش مذهبی آنها در عین اینکه منبع تغذیه روحی و روانی‌شان بود، ولی در مقام بحث و گفتگو و تصمیم‌گیریهای سیاسی در چارچوب اسناد و اطلاعات اجتماعی و تاریخی عمل می‌کردند و سلوک و مناسک و شعائر مذهبی آنها در مشی سیاسی و تصمیمات آنها دخالت مستقیمی نداشت. در دورانی که رژیم وابسته پهلوی، با انقلابی‌نمایان با اصلاح‌طلبیهای نمایی در حال افول بود، ایدئولوژی ملی - مذهبیها از مجرای نهضت آزادی و سپس حرکت دکتر شریعتی و مجاهدین اولیه به صورت راهنمای عملی رادیکال و پرشور در سطح توده‌ها و روشنفکران مذهبی درآمد و تا وقوع انقلاب سال ۱۳۵۷، در جذب و بسیج و تحرک توده‌ها، روحانیان مبارز و روشنفکران، بیش از هر مکتب دیگری موفق بود.

در دوران تظاهرات برای انقلاب و پس از آن نیروی تازه نفس دیگری تحت عنوان روحانیت مبارز به میدان آمد که در آغاز، با کلیت نیروهای ملی - مذهبی، آشتی و همراهی داشت، ولی پس از پیروزی انقلاب که رهبری و اقتدار مرکزی انقلاب به روحانیان سیاسی شده رسید، به صورت رقیب و مخالف

جریان ملی - مذهبی درآمد و یک چند از موضع چپ، ملی‌گرایی مذهبی را کوپید و موجب شد که انقلاب صرفاً به سمت فشریت مذهبی حرکت کند و به روایت فقهی و سنتی از اسلام گرایش بیابد و با سرعت رنگ و بوی ملی و اجتماعی و روشنفکری خود را از کف بدهد. این تحول منفی، با پیش آمدن جنگ تحمیلی اندکی مهار شد، زیرا جنگ تهاجمی و سراسر توسعه‌طلبانه، ابتدا محتوای یک جنگ میهنی و استقلال‌گرایانه را به خود گرفت. از این رو تا اواخر دهه شصت، وجه مذهبی حاکمیت روحانیان، چندان از ویژگی ملی خالی و عاری نگردید. اما پس از ختم جنگ و شروع دوران معروف به سازندگی، با تأکید بسیار بر وجه فقهی حکومت و انحصار دیانت توحیدی و اسلام به همان ظاهر احکام مندرج در فقه و نادیده گرفتن محتوا و اعماق و سایر ابعاد معارف اسلامی صورت جامعه به سوی ظواهر مذهبی و مذهب قشری رانده شد. ولی در برخورد با واقعیات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی، به ناچار راه حمایت از ارتباط با خارجی‌ان را در پیش گرفت. تمام این تغییر و تحولات بینشی و رفتاری روحانیت سیاسی شده حاکم ضمن فشارها و خساراتی که بر قشرهای مختلف جامعه بخصوص اهل معرفت و فرهنگ و تفکر و دلسوزی نسبت به ملک و ملت وارد ساخت، بر پیکره کلی ملت و میهن ایرانی نیز ضربات و خسارات سنگین و جبران‌ناپذیری وارد نمود. خسارات مادی و تضییع منابع و ذخایر طبیعی مثل نفت و معادن و جنگلها، یک وجه این خسارات است؛ اجبار نیروهای متخصص انسانی به ترک شغل تخصصی خود و بعضاً به ترک کشور، و مسلط ساختن فضای سرکوب، افترا و تحقیر نسبت به افراد فرهیخته و دانش‌آموخته و متفکر جامعه، وجه دیگر این خسارات است. به این جهت امروزه در نزد مردم حاکمیت مذهب فقهی، به صورت امری مقابل و مغایر با منافع ملی و مصالح وطنی درآمده است.

بدین ترتیب در این فضای سرکوب و خشونت و ویرانی، الگوی ملی - مذهبی است که بار دیگر جایگاه ویژه‌ای یافته است. اینک رویکرد به جریان ملی - مذهبی در جامعه ما، پس از عبور از مرحله جهل سیاسی و تجربه ملی‌گرایی افراطی ایران باستانی و پس از آن ملی‌گرایی بی‌پشتوانه مکتبی و ایدئولوژیک و بعد ایدئولوژی طبقاتی ماده‌گرایانه مارکسیستی و سرانجام مکتب فقه سنتی و آزمون ضعف و قوت‌های هر کدام بار دیگر نمود جدی یافته است. به نظر می‌رسد گرایش به جریان ملی - مذهبی که خواستار مسالمت و گفتگو با همه ملتها و مسلکها و مذاهب و طالب صلح و آرامش و ترقی مادی است، نویدبخش پرشکوه دوران نوینی از تاریخ ملت ستمدیده ایران است. دورانی که با ویژگیهای آزادی، کرامت انسانی، عدالت اجتماعی، استقلال و اقتدار ملی، دانش و معرفت، معنویت و عرفان دینی شناخته می‌شود. نیروهای ملی - مذهبی بی‌هیچ شائبه‌ای منادی تحقق این ویژگیها در عرصه عمومی جامعه هستند.

چرا دیگر از علی و نهج البلاغه حرفی نیست؟*

روزهای ۱۸ و ۲۰ ماه رمضان، نزد عموم مسلمانان جهان، به عنوان شب قدر یا شب ارزیابی عملکرد خود طی یک سال گذشته، و نزد شیعیان، علاوه بر آن، به نام شبهای ترور و شهادت امام علی (ع) شناخته شده است. لذا شیعیان همراه با مراسم و مناسک قدر یاد و ذکری هم از سیره و اخلاق، برنامه و سیاستهای علی (ع) می نمایند.

در این مقطع تاریخی کشمکش مردم با جناح خاصی از حاکمیت، برای کسب حقوق شهروندی و انسانی خود، مسئله روز و مورد بحث محافل و مطبوعات شده است. جا دارد که به مناسبت این ایام به الگوی حکومت در مکتب توحید و اسلام نظری بیندازیم و از این رهگذر، مردم کشورمان و بویژه خوانندگان گرامی این نشریه را به قضاوت بطلبیم که آنچه امروزه عمل می شود یا از سوی افراد مسئول و غیرمسئول در منابر و تریبونها ابراز و اظهار می شود با تعالیم پیشوایان دینی یا الگوی ارائه شده آنان، انطباق دارد یا ندارد. اگر انطباق نداشت، قطعاً اسلام موجود که انحصارطلبان مدعی آنند، اسلام اصیل و اولیه نیست.

همه می دانند که علی (ع) از نظر سابقه و سطح والای معرفتی و اخلاقی و آزمونی پنجاه و پنج ساله که از زمان بعثت پیامبر (ص) تا زمان حکومتش بر جای گذارده بود، به معنای واقعی کلمه، شاگرد اول مکتب اسلام و توحید بود. افکار و تعالیم نظری و رفتار عملی و اخلاقی وی نمونه کاملی از محتوای اسلام شناخته شده است. ما به دلیل محدودیت جا و فرصت اندک در این نوشتار فقط به مواضع و رفتارهای آن بزرگ اشاره ای کوتاه می کنیم و از شرح و بسط خودداری می ورزیم و علاقه مندان را به منابع مذکور در پی نوشتهای این نوشتار ارجاع می دهیم.

* این مقاله در نشریه ایران فردا، شماره ۶۵، ۸ دی ۱۳۷۸ چاپ شده است.

حقوق مردم در انتخاب حکومت

۱- علی (ع) پس از بیعت مردم، طی نامه‌ای به همه کارگزاران خود در سراسر قلمرو اسلامی چنین اظهار می‌دارد: "... پیامبر این مطلب را برای من بیان فرمود: ای پسر ابی طالب، ولایت بر امت من از آن توست. اگر با رضا و رغبت تو را به ولایت خویش برگزیدند و با رضایت بر خلافت تو اجتماع نمودند، ولایت آنها را بر عهده بگیر و اگر بر خلافت تو اختلاف نمودند، آنها را به حال خود واگذار..."^۱

۲- پس از شورش مردم علیه خلیفه وقت و قتل او، عده زیادی از افراد سرشناس و نخبه در منزل امام علی اجتماع می‌کنند تا با او بیعت کنند، اما او نمی‌پذیرد و می‌گوید که این مراسم باید در مسجد باشد و بیعت جز با رضایت مسلمانان عملی نمی‌باشد.^۲

۳- ابن اثیر در تاریخ "کامل" خود می‌گوید:

"چون روز بیعت فرا رسید، مردم در مسجد گرد آمدند و علی بر منبر بالا رفت در حالی که مسجد پر از جمعیت و همه سراپا گوش بودند. علی فرمود، ای مردم، چشمها و گوشهایتان را باز کنید، این حکومت امر شماست و هیچ کس بجز آنکه شما او را امیر خود گردانید حق امامت بر شما را ندارد. ما، دیروز، هنگامی از هم جدا شدیم که من قبول حکومت را خوش نمی‌داشتم ولی شما این را نپذیرفتید. آگاه باشید که من کسی جز کلیددار شما نیستم و نمی‌توانم حتی یک درهم به ناروا از بیت‌المال بگیرم."^۳

ملاحظه می‌شود که علی حکومت و ولایت را یک امر مردمی و امانتی از سوی مردم حکومت شونده تلقی می‌کند نه از طرف خدا. اما برخی از حاکمان آن زمان هم مثل برخی از مقامات امروزی می‌پنداشتند که خلافت جامعه‌ای است که خدا بر تن آنها پوشانده است و صریحاً می‌گفتند که جامعه‌ای که خداوند بر تن ما پوشانیده است در خواهیم آورد. اما امام علی و تمام ائمه بیت‌المال را متعلق به مردم می‌دانند.

بعد از امام حسن خلفای اسلامی همگی خود را خلیفه و جانشین خدا می‌دانستند در حالی که خلفای راشدین همگی خود را خلیفه مسلمین می‌شناختند. منصور دوانیقی دومین خلیفه بنی عباس، در میان مردم خطبه خواند و گفت: "ای مردم من از طرف خداوند سلطان هستم، به توفیق و تأیید او حکومت می‌کنم و نگهبان مال اویم و به اراده و سنت خدا در بیت‌المال تصرف می‌کنم و به اذن او می‌بخشم، مرا خداوند قفلی بر در خزانه خود قرار داده است."^۴

بنابراین از دید علی (ع) حکومت با رضایت مردم محقق می‌شود و سرپرستی حاکم یا ولی بر امور مالی و خزانه کشور کاملاً به وکالت از طرف مردم است. نویسنده کتاب علی صوت العدالة و الانسانیة، مواضع و نظریات قاطع علی (ع) درباره منشأ مشروعیت حکومت را با دستاوردهای انقلاب کبیر فرانسه مقایسه می‌کند، و نتیجه می‌گیرد که مواضع آن مرد بزرگ دقیقاً همان است که امروزه در نظامهای

مردم سالار مطرح می شود.

اما سیره و عملکرد او نیز مؤید همین برداشت است. او در استقرار خلافت از هیچ کس به زور بیعت نگرفت:

۱ - سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن عمر که با او بیعت نکردند در کارهای مذهبی و سیاسی شان کاملاً آزاد بودند.

۲ - در مورد تمام کارهای خود با اصحاب و کارشناسان فن مشورت می کرد. در جنگ جمل خود معتقد به جنگ نبود و عقبه داشت که باید مقدار بیشتری صبر نماییم تا شاید کارها روبه راه شود در صورتی که نظر اصحاب مبتنی بر جنگ بود و به همین ترتیب هم عمل شد.

۳ - جنگ با معاویه را به مشورت می گذارد. ابتدا با مهاجرین و انصار و سپس در مسجد در سطح عمومی آن را مطرح می کرد. در این جلسه سخنرانیهای متعددی از جانب برخی سخنگویان مردم در له و علیه جنگ گفته می شود و بالاخره اکثریت رأی می دهند که به قدر کافی اقدام سیاسی صورت گرفته و اکنون راهی بجز جنگ باقی نمانده است. در ختم جنگ و آتش بس هم، تسلیم رأی عمومی شد، در حالی که خود با ختم جنگ مخالف بود. حتی در عزل و نصب مأموران و کارگزاران خود نیز رأی مشاوران را می پذیرفت، حتی اگر مخالف نظر خودش بود. در جریان جنگ صفین، با وجود این که اکثر مشاوران به انجام آن رأی داده بودند، برخی شخصیتها حاضر به جنگ نمی شوند از جمله عبدالله بن مسعود که از صحابی نامدار پیامبر و کاتب وحی بود. عده ای هم به امام علی گفتند که در این جنگ هنوز به حق و باطل دو طرف کاملاً آگاه نیستیم، لذا مدتی از کنار صحنه عملکرد دو طرف را نظاره می کنیم، هر کدام را حق یافتیم با او همراهی می نماییم. علی در پاسخ به این عده نه به سمت و خلافت خود استناد می کند و نه به رأی اکثر مشاوران در اقدام به جنگ صفین، بلکه آنها را تأیید و تشویق می نماید، و می گوید آفرین، مرحبا، این است تفقه در دین و معرفت نسبت به سنت و هر کس به این روش شما رضایت ندهد، او خائن و جبار است.

بنابراین علی هرگز نظر و فرمان خود، حتی فرمان مشروع و مقبول (مشروع = مطابقت با ارزشهای دینی و مقبول = رضایت مردم) خود را بر اصحاب خودش که به موجب بیعت متعهد به اطاعت بودند، تحمیل نمی کند. حتی در موارد حساس سیاسی هم، مثل شرکت در جنگی که با مشورت تصویب شده، این اخلاق و سنت را رعایت می نماید.

تا اینجا مشاهده می کنیم که امام علی (ع) در صحنه سیاسی و روابط حاکمیت با مردم، کاملاً یک موضع دموکرات داشته و بر این موضع نیز تأکید و تصریح دارد.

رابطه حکومت با مردم یک رابطه یک طرفه نیست که دولت حق حاکمیت و مردم تکلیف اطاعت

داشته باشند. برعکس، این رابطه یک عقد طرفینی است زیرا به گفته علی (ع): "من همان حقوقی را نسبت به شما دارم که شما بیعت‌کنندگان، نسبت به من دارید. من رفاه و امنیت و تعلیم شما را بر عهده دارم، شما هم اطاعت از قوانین و مقررات و نظارت بر من (والی) را بر عهده دارید. خداوند به هیچ کس در زندگانی اجتماعی، حقوقی واگذار نمی‌نماید مگر آنکه حقوقی متقابل برای دیگران را بر عهده وی گذارد."^۵

پرهیز از استبداد

در مورد علت شورش مردم علیه خلیفه وقت که به رغم دفاع علی (ع) از او منجر به قتل او شد به دو امر اشاره می‌کند: "او خلافت را برای خود اختیار کرد (آن را غنیمتی برای خودش دانست) و در آن استبداد به خرج داد و خودکامگی نمود و... همراه وی بنی امیه نیز به پا خاستند و همدست او شدند و مال خدا (بیت‌المال مسلمین) را همچون شتری که گیاهان بهاری را می‌خورد خوردند و پایمال کردند."^۶

به تمام کارگزاران خود طی بخشنامه‌هایی سفارش می‌کند که مبادا تصور کنید که این سمت یا والی‌گری را که من به شما داده‌ام، غنیمتی است برای خوردن مردم، به عکس، شما وظیفه خدمت به آنها را دارید.^۷

او هنگامی که مالک اشتر را والی مصر می‌گرداند، به وی سفارش می‌کند: "محبت و رأفت و رحمت نسبت به رعیت (شهروندان) را در دل خودت جای بده. مبادا نسبت به آنها همچون درنده‌ای مهاجم باشی که منتظر آنها است. و بدان که مردم بر دو دسته‌اند: یا در دین برادر تو اند یا در آفرینش برابر تو (هم‌دین یا هم‌نوع)، آنها نسبت به تو حقوقی دارند و تو نسبت به آنها تکالیفی"^۸. و سفارشهای دیگری درباره رفتار با مردم می‌کند که مفصل است و همگی حکایت از بها دادن و ارج و کرامت قائل شدن برای مردم مصر دارد، مردمی که اکثر آنها به دین اسلام درنیامده و حکومت مسلمانان در آن سرزمین را نپذیرفته بودند. یعنی از دیدگاه علی، مردم، به لحاظ حقوق و تکالیفی که دولت‌ها نسبت به ایشان دارند، مساوی فرض می‌شوند. دامنه انسان دوستی و محبت و رحمت او نسبت به شهروندان، از این گونه سفارشها به حکام و کارگزاران در استانهای مختلف فراتر می‌رود. حتی نسبت به کسانی که نقض عهد کردند یا آن را یک طرفه شکسته و علیه او اقدام به شورش و جنگ نمودند (ناکثین = عهدشکنان) با نهایت تسامح عمل می‌کند. حتی بر سر جنازه طلحه و زبیر آن قدر اشک می‌ریزد که همراهان خود را نیز به گریه می‌اندازد. او این احساس رأفت و مسئولیت را فقط نسبت به مسلمانان نداشت، سایر شهروندان از جمله مسیحیان، یهودیان، زرتشتیان و حتی مشرکان در حقوق برابر بودند.

دقت و سختگیری اقتصادی

اما برخلاف رفتار سیاسی غیرتبعیض‌آمیز او نسبت به شهروندان که با خطاهای آنها با تسامح و عفو و گذشت برخورد می‌کرد و در واقع یک دموکرات تمام عیار بود، در امور اقتصادی جدی و سختگیر و دقیق

بود.

در دومین روز خلافت خود، در مورد سوءاستفاده کنندگان از بیت‌المال در عهد حاکم پیشین می‌گوید: "به خدا قسم اگر آن اموال را بیابم که با آن عقد ازدواج بسته و به کابین همسران داده‌اند، یا آنکه با آن برده خریداری کرده‌اند همه را به بیت‌المال برمی‌گردانم، به درستی که در عدالت‌گشایی است. و هر کس که از رعایت عدالت احساس تنگی و ناخشنودی کند، ستم و ظلم بر او گرانت‌تر فشار خواهد آورد.^۹ بعد از این خطبه اقدام عملی را شروع و از مصادره اموال حاکمان پیش آغاز نمود.^{۱۰} و تمام اموالی را که به عنوان پاداش و بخشش به اقوام و نزدیکان حاکم پیش داده شده بود به خزانه برگردانید. او حتی از کوچکترین بخششی به نزدیکان خود، چون برادر، عموزاده، همسر و داماد خود با دقت شدید خودداری می‌نمود.

در خطبه معروف شش‌شقیه که درد دلها و تحلیلهای خود را در مورد حوادث دوران خلفای قبل از خود بیان می‌کند، می‌گوید: "به خدا قسم اگر مردم در بیعت با من هجوم نمی‌آوردند و حجت از نظر رضایت و اشتیاق مردم بر من تمام نبود و از طرف دیگر اگر آن تعهدی که خداوند از آگاهان گرفته است که بر پریشانی مظلوم و ظلم و طمع ظالم آرام و قرار نگیرند، این خلافت را نمی‌پذیرفتم..." در این جا، امام، در نهایت دو نکته را به صراحت ابراز می‌دارد: اول اینکه برای او رضایت و اصرار مردم جهت حکومت کردن او یک اصل اساسی است. این، حاکی از ماهیت دموکراتیک و ضداستبدادی نگرش علی(ع) به حکومت است. دوم اینکه رسیدگی به احوال محرومان و دفاع در برابر تعدی و ظلم اقتصادی ظالمان، یک اصل دیگر اجتماعی - سیاسی اوست. او نه تبعیض را می‌پذیرد و نه در برابر اختلاف شدید طبقاتی آرام می‌گیرد.

به دنبال همین سیاست عدالت‌گسترانه و سختگیری در امور مالی و توزیع درآمد و ثروت بود، که طی حدود پنج سال حکومت، به رغم آن همه گرفتاریها که از اولین سال تا آخرین روز حکومت، درگیر جنگ و فتنه‌های رنگارنگ دشمنانش بود، با جدیت به کارهای عمرانی و توسعه‌ای پرداخت. به طوری که در همان آخرین روزهای حیات، اعلام داشت: "امروز در کوفه هیچ کس نیست که از نان گندم (خوراک)، سایبان (مسکن)، و دسترسی به آب فرات بی‌بهره باشد."^{۱۱} پنج سال حکومت علی(ع) حداقل زندگی را برای تمام شهروندان کوفه تأمین نمود. پس علی(ع) نه فقط در امر سیاسی یک دموکرات کامل بود، در امر اقتصادی و توزیع درآمد، عدالت‌طلب تمام عیار و در امر توسعه و عمران یک توسعه‌گرای فعال و موفق بود.

با ذکر این شواهد و رفتارها و سیاستها و بینشهای سیاسی و اقتصادی علی(ع)، خوانندگان خود

مقایسه کنند که از میان مواضع سیاسی علی (ع) در خصوص پابندی به قانون و عدم تبعیض کامل و مردم‌دوستی و تسامح و عدم اعتنا به تفاوت‌های مذهبی شهروندان، و همچنین قاطعیت و سازش‌ناپذیری کامل در برابر اغنیا و طالبان سوءاستفاده از امکانات مالی اقتصادی کشور، و مواضع سیاسی انحصارطلبان امروز کدام یک از ویژگی نظام اسلامی برخوردارند.

شگفت‌آور این است که امروزه در هیچ‌یک از منابر و تریبون‌ها، صدا و سیما، مدارس و درس‌های معارف دانشگاه‌ها هیچ‌گاه اشاره‌ای به این‌گونه آموزش‌های بینشی و رفتاری علی (ع) نمی‌شود. و از خطبه‌های نهج‌البلاغه که به امور سیاسی و روابط حاکمان و مردم مربوط است، هیچ‌گاه برای مردم مطلبی نقل نمی‌گردد. آیا نباید چنین نتیجه گرفت که به رغم اینکه انحصارطلبان مدعی‌اند اینجا کشور علی (ع) است، از بیان نظرات او هراس وجود دارد و او در این سرزمین گمنام و تنهاست؟!

علی (ع) وقتی از تهاجم مخالفان حکومتش به یک بانوی یهودی خبردار می‌شود با خشم تمام فریاد برمی‌آورد و خود را برای گرفتن انتقام از مهاجمان آماده می‌کند. در اینجا عده‌ای از شهروندان - و نه دشمنان - را مظلومانه می‌کشند ولی نمی‌بینیم انحصارطلبان را که از این حوادث متأثر و متأسف گردند. از این نوع تناقضات عملی و گفتاری بین علی (ع) و حاکمان امروزی فراوان است.

طی ۲۰ سال پس از انقلاب شکاف طبقاتی همچنان رو به گسترش است و رانت‌خواران و بهره‌مندان از درآمدهای بادآورده را می‌بینیم که همچنان بر اریکه قدرت سوارند و درست برعکس سیاست علی که در برخورد با منتقدان و مخالفان سهل‌گیر و در مسائل اقتصادی سخت‌گیر بود، انحصارطلبان در برخورد با هر صدای منتقد و معترضی سخت‌گیر و سرکوب‌گر و در برابر خرج کردن از اموال عمومی برای مصارف شخصی و تبلیغی و در برابر ریخت‌وپاش‌های وحشتناک و اشرافی و تخصیص اموال عمومی به هم‌فکران و دوستان و خویشان سهل‌گیرند! این‌گونه است که مردم هوشیار جامعه ما درمی‌یابند که انحصارطلبان فقط مدعی پیروی و شیعه علی بودن‌اند و باطن آنها چیزی غیر از این آموزه‌های انسان‌ساز و رهایی‌بخش و عدالت‌خواه است.

پی‌نوشتها

۱. مبانی فقهی حکومت اسلامی، آیت‌الله منتظری، جلد دوم، ص ۲۹۸.
۲. تاریخ طبری، جلد ۶، ص ۲۳۲۷، از قول محمد حنفیه فرزند آن بزرگ.
۳. کامل ابن اثیر، جلد ۶، ص ۲۹۷.
۴. امام علی، تألیف جرج جرداق، متن یک جلدی، ترجمه ابوالحسن شعرانی، ص ۱۸۸.
۵. نهج‌البلاغه، خطبه ۲۰۷.
۶. امام علی، تألیف جرج جرداق، جلد سوم، ترجمه سیدهادی خسروشاهی، ص ۸۶.
۷. نهج‌البلاغه، نامه شماره ۵، ترجمه دکتر شهیدی، ص ۲۷۴.
۸. نهج‌البلاغه، عهدنامه مالک‌اشتر.
۹. نهج‌البلاغه، خطبه ۱۵.
۱۰. ترجمه شرح ابن ابی‌الحدید، جلد ۱، ص ۱۲۷.
۱۱. کلام جاودانه، نوشته محمدرضا حکیمی، ص ۲۳۰، به نقل از بحارالانوار، ج ۴، ص ۳۲۷.

آقای هاشمی به کجای می رود؟*

در یک ماهه اخیر، موضوع ورود آقای هاشمی رفسنجانی به صحنه انتخابات مجلس ششم با هدف دستیابی به کرسی ریاست مجلس، یکی از داغترین مباحث طرح شده در مطبوعات و محافل بوده است. در میان مطبوعات مستقل کنونی و همچنین محافل و مجامع سیاسی کشورمان از این ورود بسیار کم استقبال شده است. پس از انتشار مصاحبه مطبوعاتی ایشان از صدا و سیما و مشاهده شخصیت و رفتار آقای رفسنجانی و محتوای پاسخهای ایشان به سؤالات، شایعات و تحلیلها و سوءظنها در مورد ایشان دو چندان شده است.

ما در سطور آینده بی آنکه در صدد نفی حقوق شهروندی ایشان باشیم، برخی ملاحظات و انتقادات درباره مواضع و برخوردهای ایشان در آن مصاحبه مطبوعاتی و قبل و بعد از آن را مطرح می‌کنیم. بر حسب وظیفه انصاف و عدالت در نقد اشخاص و رجال انکار نمی‌کنیم که ایشان در مقاطعی حساس و تاریخی، نقش مثبت و تعیین‌کننده‌ای هم در جهت حق و حقیقت انجام داده‌اند که از آن جمله است رفتار سیاسی هوشمندانه و متعهدانه ایشان در آخرین روزهای تبلیغات انتخاباتی بویژه در خطبه نماز جمعه ۶ اردیبهشت ۱۳۷۶. به این جهت امید است که این مطالب مورد توجه و تجدید نظر ایشان در تعهدات و نیاتی که ممکن است در این ورود داشته باشند، قرار گیرد.

ما به هیچ وجه بر سر آن نیستیم که به پیروی از جو موجود یا هم‌رنگی با جماعت یا برای عقب نماندن از قافله، چیزی به قلم آوریم. ولی، از آنجا که این راقم از دوران مجلس اول و سپس در زمان ریاست جمهوری ایشان، پیرامون مسائل کلان مملکت و نظام طی ۲۰ ساله گذشته نظرهایی داشته و گهگاه با ایشان در میان گزارده‌ام، خود را محق می‌دانم که نظری به عملکرد جناب رفسنجانی بیندازم. به

* این مقاله در نشریه ایران فردا، شماره ۶۶، ۲۲ دی ۱۳۷۸ چاپ شده است.

تعبیر دیگر کارنامه ریاست جمهوری ۸ ساله و ریاست مجلس ۹ ساله و سایر مقامات و مناصب رسمی و غیررسمی ایشان را مطرح سازم و میزان صلاحیت امروزین ایشان را برای نمایندگی و ریاست مجلس بررسی نمایم. البته در این فرصت مختصر نمی‌توان این مسئله را به نحو مستوفی و مستند بررسی و از آن نتیجه‌گیری کرد. به یاری خدا در آینده به این امر پرداخته خواهد شد. در این نوشتار تنها ملاحظات و نقدهایی کلی دربارهٔ مصاحبه مطبوعاتی ایشان مطرح می‌شود.

گذشته از هر نیت و برنامه‌ای که ایشان برای ورود به صحنه انتخابات مجلس ششم دارند، در مصاحبه مطبوعاتی که از سیما پخش شد، رادیو و تلویزیون مرتکب اشتباهاتی شدند که هدف از برنامه مزبور را که همانا تبلیغ و ترویج شخص ایشان برای رأی آوردن بود، به کلی مخدوش نمود:

اول - استفاده از صدا و سیما دولتی - که باید در خدمت همگان باشد - برای تبلیغ و ترویج ایشان یک عمل غیرقانونی و نامشروع است. از مسئولان صدا و سیما انتظار این اعمال غیرقانونی می‌رود زیرا اصحاب و وابستگان جناح انحصار و خشونت چنان دستپاچه و شیفته قدرت انحصاری خود هستند که متوجه ممنوعیت قانونی و شرعی در بهره‌برداری شخصی از اموال و امکانات دولتی نمی‌باشند. ولی از آقای هاشمی انتظار نمی‌رفت که اینچنین عجولانه و بی‌مهابا در بهره‌بردن از یک امکان بیت‌المال حتی به خود تردید راه ندهد.

دوم - اقدام صدا و سیما در تبلیغ به نفع یک نفر در حالی که تمام نامزدهای دیگر از این امکان محرومند - آن هم در غیروقت مقرر از طرف قانون انتخابات - تبعیض‌آمیز است. این تبعیض آشکار و غیرقانونی هم تجاوز به حقوق عمومی و بیت‌المال است و هم تعدی به حقوق نامزدهای انتخاباتی دیگر. مدیریت صدا و سیما که کاملاً به جناح انحصار وابسته است، خود را از حساب پس دادن به ملت یعنی صاحب اصلی کل آن دستگاه عربض و طویل و پرهزینه مستغنی می‌داند، ولی آقای هاشمی که می‌خواهد از این ملت رأی بستاند و به اعتبار آن به مجلس برود و به نیت خود عمل نماید چرا به این خلاف دست می‌زند؟

سوم - ایشان ضمن انجام این عمل غیرقانونی و نامشروع، با فخر و تبختر تمام و از موضع بالا از همه عملکردها، بینشها و سیاستهای زمان خودشان دفاعی مستکبرانه کردند. گویی کوچکترین خطایی در سیاستها و عملکردهای ایشان رخ نداده است. در حالی که خدشه و نقدهای بسیاری بر اعمال و سیاستها و بدعتهای اجرایی و مالی دوران ریاست ایشان بر قوه مجریه وارد است. شیوه دفاع ایشان در برابر انتقادات منطقی و علمی و مقاومت در برابر تذکرات مسئولان به عنوان شیوه‌ای مستکبرانه شناخته شده است. ایشان به خوبی می‌دانند و از تجربه قبل از انقلاب نیز آگاهند که تسلیم نشدن در برابر واقعیات و انکار هرگونه خطا و اشتباه و قصور و فرافکنی تمام گناهان به گردن دیگران، کار را به کجا می‌کشاند به آنجا

که هر عمل یا سخن و مصاحبه‌ای، قدرتمندان را بیش از پیش از مردم دور می‌کند. اگر ایشان هیچ خطا و گناه دیگری مرتکب نشده بود، همین یک، یعنی پافشاری مستکبران بر اعمال و نظرها و سیاستهای باطل زمان حکومت خود، کافی است که ایشان را از نظرها بپندازد. سیاستهای اقتصادی ایشان، در بعد نظری، امروزه مورد نقد و تجدیدنظر خود کارشناسان صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی قرار گرفته است، ولی ایشان به رغم هشت سال ناکامی برنامه‌شان، باز بر آن اصرار و تأکید می‌ورزند. در بعد عملی این برنامه آنقدر فاقد کارایی و آلوده به فساد و ریخت و پاش و تضييع منابع بوده است که هیچ قدم جدی در راه توسعه برداشته نشده است. این پافشاریها و عدم تواضعها در نظر هر بیننده و شنونده و خواننده‌ای کاملاً ماهیت ضد تبلیغی می‌یابد و عاملی به این کار را در نزد مردم به انزوا و بی‌مهری محکوم می‌سازد. در زمینه سیاسی هم کیفیت پاسخ به یک خبرنگار، در خصوص دستگیری بیست و چند نفر به جرم امضای نامه‌ای خطاب به رئیس‌جمهور - که متن آن در قیاس با نقدهایی که امروز در مطبوعات نسبت به مسئولان و مقامات صورت می‌گیرد، حقیقتاً آرام و بسیار محتاطانه بود - اصلاً قانع‌کننده نبود. این عده را به خاطر امضای نامه مذکور و به تناسب بین پنج ماه تا ۲ سال در زندان نگه داشتند، اکثر آنها را با شکنجه و اذیت و اذراتی علیه خودشان نمودند. همان موقع ایشان در یکی از نمازجمعه‌ها آن عده را به ارتباط با خارجیها و همدستی با غرب برای براندازی نظام متهم کردند، اما در این مصاحبه مطبوعاتی در مورد این موضوع اظهار بی‌اطلاعی نمودند. همه این افتراات و دروغها از عدم پایبندی به تقوا در گفتار و تواضع در موضع و احترام به مردم - که بسیاری از یازیبهای سیاسی را درک می‌کنند - حکایت می‌کند. ماجرای قتلهای مشکوک، اقدام برای انداختن اتوبوس نویسندگان به دره و... نیز مسائلی است که ایشان نمی‌تواند بی‌توضیح بگذارد.

چهارم - دسترسی به میزان اعتقاد و ایمان و تقوای اشخاص، امری است که اصولاً از دسترس افراد بشر خارج است. ولی موارد عملی خلاف تقوا را همگان درک می‌کنند و می‌توانند نسبت به عملکردها، نهی و منع نمایند. اگر چنین نبود، نهی از منکر به عنوان یکی از عبادات دینی معنایی نداشت. در یک حاکمیت مذهبی که مدعی و مباهی به داشتن نخستین رژیم اسلامی است، ملاحظه این همه خلاف اخلاق و تقوا و تعهد آن هم از سوی یکی از اصلیت‌ترین چهره‌های نظام، برای مردم حال و آینده کشور غیرقابل پذیرش و تحمل است.

اینک که ایشان این چنین با ملت رفتار می‌کنند، اگر بر مرکب مراد سوار شوند چه خواهند کرد؟ ایشان به اتکای کدام منبع قدرت این چنین با دیگران تحقیرآمیز برخورد می‌کنند؟ به نظر می‌رسد که این منبع قدرت همان جناح انحصار باشد. ایشان، خود، به درستی می‌دانند که این جناح امروز زیر پای خود را به شدت سست می‌یابد و از همین روست که برای نجات خود از اضمحلال به ایشان متوسل شده است.

پس مقام ریاست مجلس که با تکیه بر جناح انحصارطلب به دست می‌آید، چگونه می‌تواند رضایت و اعتماد مردم نسبت به ایشان را فراهم کند. وانگهی، خود ایشان و همه مردم شاهد بوده و هستند که جناح انحصار و خشونت، از فرط استیصال و ناامیدی از رضایت مردم، از سه سال قبل در جستجوی حمایت خارجی بوده که داستان آن تا حدی از پرده برون افتاده و معروف خاص و عام شده است.

همچنین این منبع قدرت، به نوبه خود نشان داده است که در حمایت و تأیید از آقای هاشمی تا زمانی وفادار است که بحرانی را از سر بگذراند. در اواخر دوره اول ریاست جمهوری ایشان جریانی پیش آمد که جناح انحصار و خشونت زنجیر عهد خود با ایشان را برید و به جای شعار حمایت از هاشمی اطاعت از رهبری فقط به بخش دوم اکتفا کرد و از آن پس تا پایان عهد ریاست ایشان، به دشمنی و خصومت با وی پرداخت. پس آقای هاشمی، با از دست دادن حمایت و رضایت مردم، هیچ منبع قابل اتکا و اعتماد دیگری ندارد - حمایت و رضایتی که امروز بسیار اندک شده است.

از این رو برای هر مخاطب و بیننده مصاحبه ایشان تردیدی باقی نمانده که این مصاحبه و برنامه تبلیغاتی تلویزیونی کاملاً برخلاف منظور طراحان در واقع به یک ضدتبلیغ تبدیل گشته است. در حقیقت صدا و سیما موجب زمین خوردن و کسر شأن بیشتر ایشان گردید. همین کار در مورد ناطق نوری در سال ۱۳۷۵ و ۱۳۷۶ صورت گرفت.

پنجم - ایشان در مصاحبه خود گفتند که من به توسعه سیاسی و اقتصادی، هر دو، اعتقاد دارم ولی به شرط اعتدال. برای ما این سؤال پیش آمده است که اعتدال در توسعه سیاسی به چه معناست؟ آیا دولت خاتمی و جنبش دوم خرداد طالب و مبلغ حرکتی افراطی یا رادیکال یا براندازانه بوده و هستند؟ آیا آنها توسعه سیاسی را در قالب نفی ارزشهای اسلامی فهم و تبلیغ نموده و می‌نمایند؟ آیا آنها توسعه سیاسی را با مفهومی طرح و ترویج می‌کنند که متضمن کسر اقتدار و وحدت حاکمیت می‌باشد؟ اگر نظر ایشان معطوف به تعدیل حرکت دوم خرداد باشد، باید گفت که ایشان به رغم همه سوابقشان، معنای اعتدال را متوجه نشده‌اند. اما آیا ۲۰ سال حاکمیت انحصار و خشونت به نام دین برای فهم اعتدال کافی نیست؟ ایشان به خوبی می‌دانند که وقتی در سال ۷۵ خاتمی با برنامه‌ها و شعارهایش به میدان آمد، نهضتی در سراسر کشور با هدف تغییر و اصلاح و تعدیل در نظام مسلط بر مبنای حفظ چارچوب قانونی حاکمیت و نفی خشونت به وجود آمد. این حرکت به معنی واقعی کلمه یک خط اعتدال در بین دو گرایش افراطی که یکی گرایش انحصار و قشریت و خشونت و دیگری گرایش افراطی نفی اسلام و وحدت ملت و تمامیت میهن نام دارد، بود. طرفداران جنبش دوم خرداد مدعی‌اند که این خط اعتدال تنها راه نجات جمهوری اسلامی از فرورفتن در درگیریها و منازعات خشونت‌آمیز و جنگ داخلی و تجزیه و تلاشی است و خاتمی آخرین فرصت نجات این نظام می‌باشد. حال آقای هاشمی می‌خواهد این خط

اعتدال جنبش دوم خرداد را در کدام جهت اعتدال ببخشند؟ اگر نظر ایشان رفتن به سمت گرایش افراطی اول است، باید پرسید چه نیازی به ایشان است، هنگامی که جناح انحصار در سی ماه اخیر، ذره‌ای از مواضع خود پایین نیامده و برای توقف و شکست و سرکوب جنبش دوم خرداد بی‌وقفه تشنج، بحران و توطئه آفریده است. و اینک هم این جناح سعی دارد تا به کمک هاشمی جنبش دوم خرداد را مهار و کنترل کند تا کفه ترازو به نفع جناح انحصار بگردد و مهلتی برای بازسازی خود بیابد، آنگاه برای سقوط دولت خاتمی و سرکوب جنبش دوم خرداد اقدام نماید. پس اعتدال آقای هاشمی چیزی جز مهار حرکت دوم خرداد و تقویت انحصار و خشونت نمی‌باشد.

آقای رفسنجانی یا نخواستہ یا جرأت نکرده که به جناح انحصار بگوید حق و مرز صلاحیت شما کجاست و شما کجا باید توقف کنید. جناح انحصار و خشونت، متشکل از راست‌گرایانی چون مؤتلفه و چپ‌نمایانی چون کیهان و حقانی و آنارشیست‌هایی چون گروه‌های فشار همگی تا چندی پیش نسبت به هاشمی و دولت‌ش شدیدترین دشمنیها و خصومتها را ابراز می‌کردند. آنها تا جایی پیش رفتند که چهار، پنج وزیر وزارتخانه‌های حساس و کلیدی را، به رغم میل او، بر وی تحمیل نمودند. ریاست صدا و سیما را از برادر آقای هاشمی گرفتند و در لوایح اقتصادی و مالی او بیش از حد تخریب غیرمسئولانه نمودند این اعمال تا آنجا پیش رفت که کلیه ابزارهای قدرت یک دولت را از ایشان سلب کردند. اما اکنون چه شده است که همه آن زیرمجموعه‌های جناح خشونت‌طلب و انحصارگرا، یک باره شخصیت آقای هاشمی را کشف فرموده‌اند؟! قطعاً این کشف به خاطر سودی است که این جناح از بازگشت ایشان به صحنه قدرت به دست می‌آورد. به نظر ما آنها می‌خواهند این سود را از طریق نفی کامل هویت جنبش دوم خرداد به چنگ آورند.

اما سؤال این است که شخص آقای هاشمی، خود، چه نیات و مصالحی دارند که تن به این کار داده‌اند و برای آن ریسک بزرگی را تحمل نموده‌اند؟ شاید آقای رفسنجانی صرفاً به دنبال کسب موقعیت و جایگاهی ثابت‌تر و مستقل‌تر نسبت به ریاست شورای مصلحت می‌باشد.

اما اگر چنین نباشد و ایشان بخواهد طبق نقشه و برنامه جناح انحصار، حاکمیت کشور را به سوی نظامی بسته و تمامیت‌خواه و طبقاتی سوق دهد، چه تضمینی برای انتخاب ایشان در دوره‌های بعد وجود دارد؟

جناح انحصار فعلاً برای گذراندن امواج بحران از سرخود، نیاز به هاشمی پیدا کرده است. تجربه نشان داده که هرگز نباید با طناب این جناح به درون چاهی سرشار از ضدیت با آرمانهای مردمی فرو رفت. این کار نه عقلانی است و نه اخلاقی. به راستی هاشمی در نهایت کدام راه را برمی‌گزیند؟ راهی علیه مردم یا به سود مردم؟

شکست الگوی تعدیل اقتصادی آقای هاشمی*

آقای هاشمی رفسنجانی در مصاحبه‌ها، سخنرانیها و خطبه نماز جمعه اخیر خود مدعی موفقیت برنامه‌های تعدیل اقتصادی شده و اظهار داشته‌اند که مدعیان شکست برنامه‌های تعدیل دروغ می‌گویند. لازم است که برای روشن شدن ذهن ملت عزیز ایران، به ویژه خوانندگان و مخاطبان گرامی این نشریه، نکاتی را در این زمینه به طور خلاصه یادآور شویم.

۱- هر چند تعدیل اقتصادی بر طبق نیازها و ضرورت‌های ملی از واجبات و ضروریات است ولی اتخاذ سیاست‌های تعدیل بر طبق الگوی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول از آغاز، به طور نظری مورد چالش و انتقاد کارشناسان اقتصادی و صاحب‌نظران گوناگون اجتماعی و اقتصاد سیاسی قرار داشته و دارد به طوری که امروز بانک جهانی خود در آن سیاست‌ها، تعدیلات و تغییراتی وارد کرده و می‌کند. بنابراین پذیرش و اجرای یک نسخه عمومی و جهان شمول - که توسط بانک و صندوق القا شده - از طرف یک دولت ملی و در حال توسعه، بدون تطبیق و هماهنگ ساختن کارشناسانه آن با شرایط داخلی، اصولاً خطا بوده و هست. سیاست‌های تعدیل، در دهه گذشته، در کشورهای در حال توسعه بسیاری اجرا شده ولی فقط معدودی از آنها، به توسعه اقتصادی واقعی دست یافته‌اند. برای نمونه در کشور غنا، سرزمین قوام نکرومه، که قبل از اجرای سیاست‌های فوق از نظر بدهیهای خارجی و عقب‌ماندگی اقتصادی به مرز ورشکستگی کامل و فروپاشی و فقر عظیم رسیده بود، اجرای این سیاست‌ها موفق بود، به طوری که امروز شکوفایی و توسعه اقتصادی در آن کشور آغاز شده است. بررسی دقیق شرایط خاص این کشور نشان می‌دهد که در آنجا اولاً، زندگی دولتمردان نسبت به وضعیت زندگی اکثر مردم کشور فرق چندانی ندارد و همگی ساده زیست هستند. ثانیاً، مقامات و مسئولان اقتصادی آنجا، بویژه وزیر دارایی و نمایندگان آن

دولت در صندوق و بانک، از هوشیاری و دانایی و پابندی زیادی به منافع ملی برخوردارند، به طوری که در قالب همان سیاستهای تعدیل استفاده شایانی از امکانات بانک و صندوق کرده و در بهره‌برداری از این امکانات حداکثر کفایت را به خرج می‌دهند.

اما دولت ما نه ورشکسته و دارای بدهیهای خارجی سنگین بود و نه تراز تجارت خارجی منفی داشت. زیرا به رغم کاهش شدید در آمد نفت از سال ۱۳۶۴ تا ۱۳۶۸ (آغاز برنامه اول) با احتساب صادرات نفتی، تراز بازرگانی خارجی کشور مثبت بود. به علاوه دولت بدهی سنگین خارجی نداشت و بدهی ۱۲ میلیارد دلاری دولت که مورد ادعای آقای هاشمی است تنها بدهی در حساب جاری بود که به محض رسیدن کالاهای سفارش شده به داخل کشور آن بدهیها هم تسویه می‌شد. مجموع شرایط فوق که ایران را از بسیاری از کشورهای در حال توسعه و بدهکار جهان متمایز می‌کرد، سبب شده بود که در محافل پولی و اقتصادی جهانی (صندوق و بانک) پول ایران از پولهای معتبر شناخته می‌شد. بدین ترتیب کشور ما در آغاز دولت آقای هاشمی با کشورهایی مثل غنا بسیار تفاوت داشت و لذا نمی‌بایست الگوی بانک و صندوق را چشم بسته بپذیرد.

۲ - در قالب همان سیاستهای تعدیل که از سوی بانک و صندوق القا می‌شد، نیز بسیار ناشیانه و ناکارآمد و بدون مسئولیت و هوشیاری ملی عمل شد.

۲ - ۱ - یکی از شرایط مهم الگوی تعدیل صندوق و بانک آزادی تجارت خارجی و خروج از انحصار دولتی بود. ولی هیچ یک از آن دو نهاد، الزام نکرده بود که در عرض یک سال و یکباره درهای تجارت خارجی کشور باز شود تا سیل کالاهای خارجی اکثر صنایع داخلی را دچار رکود و ورشکستگی نماید؛ صنایعی که پس از ۵ سال رکود و کارکرد در حد ۲۰ درصد ظرفیت اسمی به طور فاحشی متضرر شده بودند. در زمینه تجارت خارجی بسیار ناشیانه و ضد ملی و ضد صنعت داخلی عمل شد و فقط به تجار کالاهای لوکس و غیر ضروری از جمله تجار اتومبیل و دستگاههای صوتی - تصویری و حتی تجار خوراکیهای لوکس همچون شکلات و ماکارونی سودهای هنگفتی رساند. از این رو صنعت داخلی ایران از جمله صنعت خودروسازی که امروز مورد اتکای مقامات صنعتی کشور است، فرصتی برای تحقق مزیت‌های نسبی خود نیافت. بنابراین سیاست ناشیانه آزادی تجارت خارجی در داخل کشور ما بر سر صنایع داخلی کوبید و خسارات اقتصادی بسیار زیادی به بار آورد.

۲ - ۲ - اما از نظر تأسیس صنایع جدید و هدایت تقدینگی به سوی تولید صنعتی در دو دوره پنج ساله فوق، فقط بخش دولتی فعال بود و طرحهایی را در زمینه فولاد و معادن و پتروشیمی اجرا کرد. ولی در بخش خصوصی، بجز صنایع مصرفی، هیچ رشد و توسعه‌ای صورت نگرفت. در آغاز برنامه، سازمان برنامه و دولت متعهد شده بودند که در طول برنامه، صنایع مصرفی فقط در حد نرخ رشد جمعیت (آن

سال ۴/۵ درصد و امروزه ۲ درصد) توسعه یابند و برعکس صنایع واسطه‌ای و سرمایه رشد بیشتری نمایند، اما حداقل در بخش خصوصی کاملاً برعکس عمل شد. امروز همه ملت ایران در تبلیغات صدا و سیما، شاهد رشد بی‌حد و اندازه صنایع پیش پا افتاده مثل پفک نمکی، چراغ گازی و خوراک پزی، فرش ماشینی و... می‌باشند، در حالی که صنایع واسطه‌ای و سرمایه دچار موانع و مشکلات بسیاری از سوی نهادهای مختلف و متناقض و ملوک الطوائف دولتی بوده و هستند. این صنایع حتی به ده درصد از نرخ رشد معهود و مقرر دست نیافته‌اند. اما رشد صنایع واسطه‌ای است که عامل اصلی استقلال صنعتی است.

به طور کلی دولت آقای هاشمی در جذب سرمایه‌های خصوصی و تحرک تولیدی در بخش خصوصی به هیچ وجه موفق نبود. حتی اقدامی در جهت رفع موانع ساختاری اقتصاد، مثل اصلاح تجارت و قانون کار و غیره ننمود. از جهت کیفیت نیز رشد صنعتی هشت ساله پیش از دولت آقای هاشمی بسیار عمیقتر و ملی‌تر بود.

۲-۳. در سال اول و دوم برنامه یک رشد بادکنکی در تولیدات صنعتی داخلی بروز کرد که کلاً مربوط به افزایش تولیدات صنایع موجود بود و آن نیز به برکت ارز ناشی از وامهای یوزانسی بود. این وام بدترین و سنگین‌ترین نوع وام است که اگر حجم آن بالا رود کمر وام گیرنده را خواهد شکست. به همین دلیل بود که در عرض یک یا دو سال یکباره ۳۵ میلیارد دلار وام خارجی برگردن ملت افتاد، وامی که در عرض چهار سال به دو برابر افزایش می‌یابد. با این حال باز پرداخت این وام را، با توافقاتی که با بانکهای آلمان و برخی کشورهای دیگر کردند به بعد از سال ۱۹۹۶، یعنی به دولت بعد از آقای هاشمی موکول کردند. ۳- در زمینه شناور ساختن نرخ ارز خارجی یا ارزش پول ملی نیز بسیار ناشیانه و غیر علمی و فسادآمیز عمل شد.

در سال ۱۳۷۱، ضمن تدوین لایحه بودجه سال ۷۲، نرخ ارز خارجی (دلار) را تا ۱۴۰۰ ریال (= یک دلار) بالا بردند. این مبلغ، بهای بازار سیاه دلار در آن روزها بود. نرخ واقعی پول ما در برابر یک دلار، با توجه به سطح هزینه‌ها، قیمت‌های داخلی، تراز تجارت خارجی، و بدهیهای خارجی، به تصدیق اکثر اهل نظر به حدود ۸۰۰ ریال می‌رسید. لذا انتخاب نرخ بازار سیاه ارز، به عنوان پایه رسمی نرخ پول داخلی، ناشیانه و غیر علمی بود. با این حال در طول سال ۷۲، به رغم تنگنای ارزی و کاهش واردات خارجی در حد کالاهای اساسی و ضروری، وقفه کلی در توسعه اقتصادی و واردات کالاهای سرمایه‌ای مورد نیاز پروژه‌ها و کاهش مصرف ارز، نرخ آزاد ارز به حدود ۷۰۰۰ ریال (معادل یک دلار) بالا رفت. به طوری که دولت مجبور شد در تمام سیاستهای آزادسازی نرخها و نرخ ارز - که از اول مورد نظر بود - دخالت کند و نرخ ارز را در حد ۳۰۰۰ ریال (معادل یک دلار) تثبیت نماید. علت افزایش بی‌دلیل نرخ ارز در سال ۷۲ و

پس از آن را باید در سیاست اعلام شده دولت وقت و ادعای غیر واقعی بودجه بدون کسری - برای اولین بار در تاریخ ایران! جستجو کرد که پاسخ آن را آقای هاشمی و بانک مرکزی باید به ملت ایران بدهند.

۴ - برای سیاست توسعه اقتصادی، دولت آقای هاشمی شیوه پاداش مادی و خوراندن به مدیران سطح بالا را انتخاب کرد. حقوقها و مزایا و پاداشهای مدیران سطح بالا، در زمان ایشان به اندازه‌ای رشد نمود که در تاریخ ایران و جهان بی سابقه بود. حقوق ثابت ۳ تا ۵ هزار دلار در ماه، برای کشوری که در آمد سرانه اش ۲۰۰۰ دلار و سرشار از بدهیهای دولت به سیستم بانکی و بدهی خارجی است، امری بسیار غیر منطقی است. در واقع دولت ایشان قشری از مدیران تکنوکرات را به وجود آورد که فقط گوش به فرمان بودند و مصالح و منافع ملی و حتی ضوابط علم اقتصاد را نادیده می گرفتند. به این ترتیب وی گران قیمت ترین نوع توسعه اقتصادی را در کشوری که در حال توسعه است انتخاب کرد، و این منجر به توسعه توسعه نیافتگی شد.

۵ - باز کردن دست سازمانها و نهادهای وابسته به دولت تحت عنوان خودکفایی نیز موجب هرج و مرج بسیار در نظام مالی کشور و خسارات زیاد به خزانه عمومی کشور و زمینه سازی برای ملوک الطوائفی و پاشیدگی نظام اجرایی و اداری دولت متمرکز ملی شده و می شود.

۶ - گسترش فساد اداری و مالی به حدی رسیده است، که ملت شرافتمند ما به خوبی شاهد آن است و جز رنج و غم از آن بهره ای نمی برد.

۷ - در مورد سدها و کارهای آبی وزارت نیرو هم، کسی نمی گوید که سدهای شما سوراخ است! از لحاظ ساختمان دیواره های اصلی و تأسیسات یک سد، قدرت اجرایی و فنی وزارت نیرو واقعاً بالا رفته و از این جهت جای تشویق و حتی افتخار دارد، اما سد سازی به ساختن یک دیوار سد اصلی و تشکیل یک دریاچه آب خلاصه نمی شود. اولاً تأسیس یک سد و تأسیسات مربوط به آن مستلزم مطالعات کافی روی حوزه آبخیز و آبریز آن و مطالعه زمین شناسی روی ساختار دره محل ایجاد سد و طبقات زیرین دریاچه سد و ساختن شبکه آبیاری بعد از سد می باشد. اگر این کارها قبل از ساختمان سد اصلی صورت نگیرد و شبکه آبیاری پس از سد، همزمان با آن تأسیس نشود؛ چه بسا که نتیجه برعکس حاصل شود. یعنی سدی که باید باعث عمران و آبادانی و افزایش بهره وری زمینهای زیر سد شود موجب تخریب، باتلاقی شدن زمین و گاه شوره زار شدن زمینهای اطراف سد گردد. چنانکه در مورد زمینهای زیر سد ارس، سد میان دو آب و سدهای چاه نیمه سیستان شد. بدون این مقدمات، سد سازی به منظور نمایش و تبلیغات اثری در عمران و آبادانی سرزمین ندارد. بسیاری از سدهای در دست اجرای وزارت نیرو فاقد این مطالعات و حتی بررسیهای پس از اجرا می باشند.

۸ - نتیجه قطعی و مشهود تمام سیاستهای فوق، فقیرتر شدن عمومی کشور، وابستگی اقتصادی، بدهی

خارجی، فقر و شکاف طبقاتی، عدم تحرک بخش خصوصی تولیدی، گسترش فساد اخلاقی و بالاخره فاصله روزافزون حاکمان با حکومت شدگان می‌باشد.

۹- از مجموع این بررسیها می‌توان نتیجه گرفت که الگوی تعدیل اقتصادی که از آن سوی مرزها دیکته شده شکست خورده است و برای توسعه اقتصادی - اجتماعی واقعی باید به الگوی بومی متوسل شد. الگوی بومی که تحقق آزادی سیاسی را موازی با تحقق توسعه اقتصادی می‌داند این الگو حتماً نتیجه مثبت خواهد داد. امتحان کنید.

به نظر ما، اگر آقای هاشمی بکوشد به این داعیه‌های صاحب نظران و اقتصاددانان ملی و وطن خواه در کشور به طور واقعی پاسخ دهد، از عصبانی شدن و تهمت زدن بهتر است. ما هدفی جز اصلاح امور از طریق عقلانیت و آرامش و وفاق نداریم، چیزی که آقای هاشمی در حرف مدعی آن است ولی در عمل وفاقی که حکایت از تغییر و اصلاح سیاستهای تعدیل اقتصادی بر طبق ضرورتها و شرایط داخلی کشور باشد، نشان نمی‌دهند.

توزیع قدرت سیاسی، آخرین آزمون تاریخی روحانیت*

○ اولین سؤال در مورد انتخابات و مسئله رد صلاحیتهاست. به نظر شما چرا جناح انحصار حتی به قوانین رسمی هم عمل نمی‌کند؟ طبق مصوبه مجمع تشخیص مصلحت قرار بود رد صلاحیتها مستند باشد، در حالی که بدون مستندات قابل عرضه به نامزد رد صلاحیت شده یا افکار عمومی، افراد زیادی را رد صلاحیت کرده‌اند.

● این مسئله جای تأمل بسیار دارد. برای تشخیص صلاحیتها سه مرحله قائل شده‌اند. مرحله اول توسط وزارت کشور و مرحله دوم و سوم که در واقع یک مرحله‌اند، توسط شورای نگهبان و منصوبان آن. و لذا بیش شورای نگهبان بر این مرحله دوم نیز حاکم است.

وقتی نامزدها از رد صلاحیتشان در مرحله دوم شکایت می‌کنند، بررسی این شکایتها را شورای نگهبان انجام می‌دهد که در واقع همان بیش هیأت‌های نظارت را دارد. بنابراین، این مسئله به لحاظ حقوقی و عقلانی یک امر متناقضی است، این قانون نقص دارد، زیرا در آن قاضی و متهم یکی است.

طبق قانون اساسی شورای نگهبان وظیفه نظارت بر انتخابات را دارد، یعنی شورای نگهبان نظارت می‌کند که انتخابات درست انجام شود، تقلبی در آن صورت نگیرد، کسی مانع نامزدها برای تبلیغ نشود و... اما الان شورای نگهبان بر صلاحیت نامزدها نظارت می‌کند که در قانون اساسی نیست. حتی اگر فرض کنیم که شورای نگهبان قانون اساسی را این طور تفسیر کرده که این نظارت، استصوابی است، باز نظارت استصوابی در مورد جریان انتخابات است، نه رد و قبول صلاحیت نامزدها. اولاً، صلاحیت نامزدها را مردم با رأی مثبت و منفی خودشان تعیین می‌کنند. ثانیاً، اگر نامزدی سوابق سوئی داشته باشد، در مرحله تصویب اعتبارنامه‌ها در خود مجلس مطرح می‌شود. در دوره‌های قبل هم همیشه در مرحله تصویب

* این مقاله در نشریه ایران فردا، شماره ۶۸، ۲۰ بهمن ۱۳۷۸ چاپ شده است.

اعتبارنامه‌ها، سوابق افراد مطرح می‌شده است. بنابراین شورای نگهبان نباید نگران باشد که افراد نایاب از طرف مردم انتخاب شوند با وجود این شورای نگهبان دارد برخلاف قانون اساسی نظارت استصوابی می‌کند.

○ چرا کار به اینجا کشیده است؟

● این، به حاکمیت اول انقلاب برمی‌گردد. با وجود این که در قانون اساسی ما هیچ اصلی، حتی اصل ولایت فقیه، جنبه انحصاری برای یک طبقه ندارد، ولی از همان اوایل این طور تلقی شد که ولایت فقیه یعنی ولایت و حاکمیت انحصاری یک گروه خاص. ولایت فقیه در قانون اساسی ولایت یک فرد است که ویژگیها و خصوصیات مشخصی دارد و رضایت مردم از او یکی از این ویژگیهاست. این ولایت "فرد" به ولایت "طبقه" تفسیر شد. بعد این طور جا افتاد که رئیس مجلس و رئیس قوه قضاییه حتماً روحانی باشند، در رأس مقامهای کلیدی کشور یک روحانی باشد یا اگر اشخاص غیرروحانی هستند، باید صددرصد تابع، تسلیم و مقلد روحانیان باشند. بنابراین از قانون اساسی - که خود محصول انقلاب بود - حاکمیت یک طبقه خاص تفسیر شد. حتی وجه اسلامیت نظام در حاکمیت انحصاری روحانیت خلاصه شد. البته همینجا تأکید کنیم که بخش مهمی از روحانیت هم با این تفسیر مخالف بوده و هستند و هم اینکه الان در خارج از قدرت قرار دارند.

اما به نظر من وقتی این بینش بر جناح حاکم بر کشور غلبه کرد، آرام آرام مردم از آن رانده شدند. آنها افرادی را که غیر از خودشان بودند و تسلیم آنها نشدند، از مقامات حذف کردند، مردم هم روز به روز اعتقاد و اعتمادشان را نسبت به جناح حاکم از دست دادند. لذا از سال ۱۳۵۹ و ۱۳۶۰ بخصوص از سال ۶۰ به این سو، روند جدایی و شکاف بین مردم جامعه و قدرت مسلط آغاز شد که روز به روز هم وسیعتر گشت. اگر چه در سالهای اولیه انقلاب تا حدودی اعتدال حفظ می‌شد، اما پس از آن، و به ویژه در یک دهه اخیر، همه چیز به سمت انحصار طبقاتی گرایش یافت. علت اینکه شکاف وسیعتر شد این بود که جناح حاکم چون می‌دید مردم به او اعتماد ندارند، نسبت به آنها سوءظن پیدا می‌کرد و کوچکترین حرکت آنها را براندازانه تلقی می‌نمود، لذا برای مهار مردم تصمیمات شداد و غلاظ می‌گرفت و سعی می‌کرد جلوی آزادیهای آنان را به هر شکل ممکن بگیرد. هر چه فشار بر مردم بیشتر شد، مردم هم از آنها دورتر شدند. در نهایت مردم نسبت به احکام، مصوبات، قوانین، مقررات، آیین‌نامه‌ها و حتی تعلیمات و تبلیغات آنها سوءظن پیدا کردند. در سالهای اخیر کار به جایی رسید که مردم هر آنچه را که آنها تصویب یا تعلیم می‌دهند یا تبلیغ می‌کنند، خلافتش را انجام می‌دهند. در انتخابات ریاست جمهوری دوم خرداد ۱۳۷۶، مردم برخلاف تبلیغات گسترده جناح حاکم و مجموع روحانیان وابسته به آن عمل کردند. چون احساس می‌کردند که مردم به آنها اعتقاد ندارند، دادن هر گونه آزادی به مردم را مساوی سقوط خود می‌پنداشتند.

در حالی که مردم، حتی مردم مخالف، این قدر پختگی سیاسی پیدا کرده‌اند که بدانند براندازی و نفی کامل حاکمیت به نفع خودشان هم نیست. حرکت تدریجی و اصلاحی مردم که در دوم خرداد ۷۶ جلوه گر شد، همین را نشان می‌دهد.

بنابراین طبیعی است که جناح حاکم که ابزارهای قدرت را در اختیار دارد و هر لحظه فکر می‌کند که کل مردم جامعه می‌خواهند این ابزارهای قدرت را از او بگیرند و ساقطش کنند، سختگیریهایی از نوع سختگیری شورای نگهبان - یعنی حذف نیروهای مردمسالار و دموکرات - انجام دهد. وقتی قدرت کیفیتی بسته و کاستی پیدا کرد، به طور طبیعی مردم را به دو دسته تقسیم می‌کند: یک اقلیت خودی و یک اکثریت غیرخودی.

○ شما را در انتخابات مجلس دوره قبل تأیید کردند، در این دوره هم شنیده‌ها حاکی از آن بود که بخشهایی از حاکمیت و طیف اصلاح طلب روی شما نظر مثبت دارند، پس چرا شورای نگهبان صلاحیت شما را رد کرد؟

● در دور قبل که بنده را تأیید صلاحیت کردند، همین معیارها در دست شورای نگهبان بود، قانون انتخابات همین بود، کسب اطلاع از وضعیت نامزدها از همین ۴ نهادی بود که قانون انتخابات گفته است (وزارت اطلاعات، دادستانی کل کشور، ثبت احوال و اداره تشخیص هویت) و حتی نظر بنده را در خصوص ولایت فقیه - که بارها صریحاً اعلام کرده‌ام - می‌دانستند، پس چطور شد که آن بار مرا تأیید کردند و این بار رد؟! شاید در دور قبل ورود مرا به مجلس بی‌خطر یا حتی مفید تشخیص داده بودند. اما این بار چرا بنده را رد صلاحیت کردند در حالی که در این فاصله بنده هیچ نوع جرم و محکومیتی نداشته‌ام؟ به نظر من به خاطر این است که مردم پس از دوم خرداد ۷۶ اقبال گسترده‌ای به نیروهای حذف شده از طرف حاکمیت که هم ملی‌اند و هم مذهبی، کرده‌اند. در واقع وجهه این جناحی که اکنون به ملی - مذهبی معروف شده و بنده هم یکی از اعضایش هستم در نزد مردم بیشتر شده است. بنابراین حاکمیت حساب کرد که اگر صلاحیت بنده را تصویب کند، امکان دارد با رأی قابل توجهی وارد مجلس شوم و این مسئله بسیاری از ادعاها و سم‌پاشی‌ها علیه این طیف را باطل می‌کند. بدین ترتیب این بار وجود بنده - درست برخلاف دور قبل که مفید تشخیص دادند - را مضر ارزیابی کردند و در حذف بنده حتی ملاحظات قانونی را نیز در نظر نگرفتند. چرا که هیچ مدرکی دال بر رد صلاحیت بنده در اختیار ندارند.

○ برخی تحلیلگران معتقدند که قلع و قمع و حذف شدید نیروهای ملی - مذهبی برای جلوگیری از تکرار دوم خرداد در سطحی بالاتر بوده است. یعنی مردم در دوم خرداد به اصلاح‌طلبان درون حاکمیت رأی اعتماد دادند، و چه بسا اگر نیروهای ملی - مذهبی حذف نشوند، در ۲۹ بهمن به اصلاح‌طلبان خارج از حاکمیت رأی اعتماد بدهند...

● بله، بنده هم کاملاً همین طور فکر می‌کنم.

● در تحلیلتان از انقلاب مطرح شد که انقلاب ایران یک انقلاب همگانی بوده ولی در سیر خودش به حاکمیت و تسلط یک طبقه خاص منجر شده است. شما به عنوان یکی از کسانی که در انقلاب نقش داشته‌اید و بعد از انقلاب هم در شورای انقلاب بودید، بعد از ۲۰ سال چه احساسی نسبت به انقلاب دارید؟ اگر تاریخ به عقب برگردد یعنی به سال ۱۳۵۵، آیا باز هم انقلاب می‌کنید؟

● تاریخ هیچ وقت به عقب بر نمی‌گردد. ولی، اگر شرایط سالهای قبل از انقلاب را در نظر بگیریم، متوجه می‌شویم که رژیم حاکم آن زمان، تمام راههای اصلاح تدریجی و مسالمت‌آمیز را بسته بود. آن نظام نیز مثل همین نظام با تغییر ساخت جمعیتی روبرو بود. حد فاصله ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تا سال ۱۳۵۷، یعنی ۲۵ سال، یک نسل کامل و جدید به وجود آمده بود. این نسل که در سال ۳۲ کودک بود، جوان شد و احیاناً برای تحصیل به دانشگاه یا خارج رفت، چشمانش به روی حوادث دنیا باز شد و جهان‌بینی وسیعی پیدا کرد. لذا دیگر نمی‌توانست آن نظام بسته انحصاری متکی به فرد را تحمل کند. معروف بود که شاه زمینه‌ساز یک توسعه اقتصادی شد، ولی همین توسعه مردم را هم بیدار کرد. طبقه متوسط در ایران در دهه ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ خیلی رشد کرد. ویژگی این طبقه این بود که تحصیلکرده بود، و به افکار و شرایط و انقلابات جهانی آشنایی داشت، در نتیجه قبول نمی‌کرد که هیچ حرف سیاسی مخالف نزنند، در تصمیم‌گیریهای کلان شرکت نکنند، و از بالا برایش تصمیم بگیرند. طبیعی بود که از درون همین طبقه حرکتی در نفی آن نظام شکل بگیرد. حرکتها هم جنبه فرهنگی داشت، هم جنبه سیاسی. این حرکتها روز به روز رشد کردند و در نهایت نظام نفی‌کننده خودش را در درون خودش پدید آورد. خلاصه، نظام پیشین با سختگیریها و عدم تحمل نقدها و نقادان خودش، انقلاب را به مردم ما تحمیل کرد. الان ما به مردم می‌گوییم انقلاب نه، اصلاح. اما آن موقع اگر هم این را می‌گفتیم مردم نمی‌پذیرفتند.

○ پس به نظر شما انقلاب یک امر جبری و گریزناپذیر بود؟

● بله. خدا رحمت کند مرحوم مهندس بازرگان را که آن وقتها به طنز می‌گفت رهبر انقلاب شخص اعلیحضرت است! اعلیحضرت بود که راههای قانونی و اصلاح‌طلبانه برای بقا و ثبات نظام کشور را پذیرفت و پله پله رد کرد. به طوری که از سال ۱۳۴۲ و ۱۳۴۳ به بعد دیگر اصلاً راه اقدام قانونی بسته شد. در نتیجه مردم به راههای غیرقانونی روی آوردند که همین راههای غیرقانونی به نفی نظام کشید. به نظر من کسانی که امروزه مطرح می‌کنند که اشتباه کردیم که انقلاب کردیم، کاملاً اشتباه می‌کنند. این افراد باید خود را در آن شرایط قرار دهند. هر حادثه اجتماعی را باید در شرایط خودش ارزیابی کرد. در همان موقع افراد بسیار کمی بودند که تذکر می‌دادند انقلاب نباید سرعت داشته باشد، شتاب بخشیدن به انقلاب مضر

است، و خطر دارد و می‌گفتند که بهتر است انقلاب به تدریج پیش برود تا بر امور کشور مسلط شود و انقلابیون به کیفیت حکومت و مدیریت جامعه آشنا شوند و مرحله به مرحله جلو بروند. از جمله این افراد مرحوم بازرگان است. ولی جو انقلابی آن زمان این نظر را نمی‌پذیرفت. همه طالب براندازی سریع نظام بودند. البته در این گرایش مردم دو عامل مؤثر بود: عامل اول این بود که اکثر کسانی که در انقلاب شرکت داشتند و بر تشدید و شتاب انقلاب اصرار می‌ورزیدند، نیروهای جوان طبقه متوسط بودند. عامل دوم گروه دیگری بودند که بعد از انقلاب بروز کردند ولی قبل از انقلاب هم فعال بودند. آنها در براندازی نظام عجله داشتند. روحانیت که قرن‌ها از حکومت کردن محروم شده بود، نسبت به قدرت سیاسی یک حساسیت تاریخی داشت. لذا بعد از سقوط نظام پیشین آن حساسیت دیرینه این طبقه سربلند کرد. یعنی انقلاب مردم به انقلاب روحانیت تفسیر و تعبیر شد. و در عمل قدرت از سلطنت به روحانیت منتقل و جابه جا شد.

بعد از انقلاب هم آن جناحی که با انقلاب مخالف بود، و با رژیم سابق از ۲۸ مرداد همکاری داشت، چون دید شعار انقلاب آزادی، استقلال و جمهوری اسلامی است و خود در این میان جایگاهی ندارد، کوشید روحانیت و رهبران آن را به طرف انحصار طبقاتی بکشانند. بنده شاهد بودم که شورای انقلاب و رهبر انقلاب در آغاز این را نمی‌خواستند. یک حکومت متکثرتر را می‌خواستند، البته فقط در میان مذهبی‌ها. اما عده‌ای این را هم نمی‌خواستند، گواه حرف من نظریات آقای هاشمی در کتاب عبور از بحران است. ایشان در این کتاب می‌گوید که چند نفر از آن جناح پیش من آمدند و اصرار داشتند که حکومت باید انحصاراً در دست روحانیت باشد و این افراد از حزب زحمتکشان بودند. این تلقی وارد جریان انقلاب شد و انقلاب را به انقلاب یک گروه خاص تبدیل کرد و این منشأ همه انحرافات بعدی شد.

○ برخی معتقدند وقتی انقلابی اتفاق می‌افتد پای حذف و خشونت هم جبراً به وسط می‌آید، بنابراین حذفها و خشونت‌های بعد از انقلاب ایران هم طبیعی است. آیا شما به این نظر معتقدید؟ آیا در جهان انقلابی بوده که در آن از روش حذف و خشونت استفاده نشده باشد؟ برخی نیز ادعا کرده‌اند حذف و خشونت‌ها لازمه تشکیل و ساخت دولت است.

● به نظر بنده حذف و خشونت جزو ذات هر انقلابی نیست. ما دو نمونه انقلاب در دنیا دیده‌ایم (انقلاب فرانسه و انقلاب شوروی) که در آنها حذف و خشونت وجود داشته است، اما انقلاب چین با خشونت کمی همراه بوده است. زیرا رهبری عاقلانه‌ای داشت. با وجود اینکه کشور را با جنگ از دشمن تحویل گرفت، از روش حذف و خشونت استفاده نکرد. به همین دلیل موفقیت‌هایش بیشتر از انقلاب اکبر شوروی بود. نمونه دیگر انقلاب اسلامی پیامبر خودمان است. بعد از اینکه مسلمانان مکه را فتح کردند، بر حسب

طبیعت بشری می‌بایست نسبت به ۲۰ سال تجاوز و تعدی و کشتار مشرکان از خود واکنش نشان بدهند و انتقام بگیرند یا دست کم سران مشرکان را از بین ببرند، اما چنین اتفاقی نیفتاد. یک نفر در خانه کعبه بر یک بلندی ایستاد و فریاد زد؛ الیوم یوم المنقمة، یعنی امروز روز انتقام است. پیغمبر با شنیدن این جمله خیلی خشمگین شد. دستور داد او را پایین بیاورند. یکی دیگر را فرستاد که بگوید: الیوم یوم المرحمة، یعنی امروز روز رحمت است. می‌بینید که حتی ابوسفیان را که از سران مشرکان بود و بیشترین خصومتها را به مسلمانان ورزیده بود، بخشیدند و آزاد کردند. پس در ذات انقلاب خشونت نیست.

انقلاب ساندینیستها در نیکاراگوئه هم درست همزمان با انقلاب ما اتفاق افتاد. و حتی این انقلاب از درون مبارزه مسلحانه به پیروزی رسیده بود (در حالی که ما با تظاهرات آرام پیروز شده بودیم). آن انقلاب هم انقلاب خشونت و انتقامجویانه نبود و دیدیم که چقدر هم موفق بود. آنها از ما هم خیلی موفقتر بودند. من در اول انقلاب این را بارها گفته‌ام که ما یک استبداد حکومتی داریم، یک استبداد جو. در اول انقلاب جو انتقامگیری و خشونت خیلی حاکم بود. ولی این جزء ذات انقلاب نبود. همان زمان افرادی تذکر می‌دادند از جمله مرحوم بازرگان و مرحوم طالقانی. آنها می‌گفتند خشونت و انتقامگیری را کنار بگذارید و تأکید داشتند که مقامات باید از افرادی باشند که دارای صلاحیت‌اند. و خواستار عفو عمومی بودند اما برعکس شد.

○ شما در سیری که از انقلاب تا انتخابات اخیر ترسیم کردید، در واقع عامل استحاله و انحراف انقلاب را حاکمیت یک طبقه به جای حاکمیت مردم - که در انقلاب نقش داشتند - معرفی نمودید. همچنین در یک مصاحبه مطبوعاتی انتخاباتی هم از لزوم توزیع مجدد قدرت روحانیت یاد کردید و حتی شنیده شد که این جمله شعار انتخاباتی شماست؛ آیا این مسئله صحت دارد؟ و شما این مسئله را در تصحیح مسیر انقلاب چقدر مهم می‌دانید؟

● بله، بنده اعتقاد این است. روحانیت شیعه در ایران در مقابل قدرتهای استبدادی و حتی قدرتهای خارجی همیشه ملجأ و پناه مردم بوده است. اگر روحانیت بخواهد جایگاه خودش را به دست بیاورد، باید حاکمیت مطلقه و انحصاری بسته نداشته باشد، باید با مردم رابطه برادرانه و دوستانه و صمیمانه و شفاف برقرار کند. در سال ۱۳۵۸ در مجلس خبرگان قانون اساسی که مسئله ولایت فقیه مطرح بود، در پاسخ به روزنامه‌ها گفتم مصلحت روحانیت این است که در مقام و قدرت حاکم متمرکز و انحصاری قرار نگیرد.

راه حل من این است که روحانیت هر چه زودتر به توزیع قدرت سیاسی اقدام کند. اگر چنین نکند، روند شکاف بین مردم و آنها به حد نهایت می‌رسد و نه تنها انقلاب که اسلامیت نیز به خطر جدی می‌افتد و این چیزی نیست که عاقلان بخواهند.

● خیلی ممنون.

۲۹ بهمن: فریاد اعتراض؛ نجوای انتظار*

انتخابات مجلس ششم به پایان رسید و اصلاح طلبان به پیروزی قطعی و چشمگیری دست یافتند. این پیروزی نشان داد که اکثر مردم ایران اصلاحات سیاسی را راه حل تمام مشکلات اجتماعی خود تشخیص داده و راه دستیابی به آن را در حرکت قانونی و عقلانی یافته‌اند. از این رو هر ناظر بی طرفی می‌تواند به رشد اجتماعی و عقلانی این ملت ستم‌دیده گواهی دهد. افراد و محافظی بودند که می‌خواستند این انتخابات را به نحوی به خشونت و آشوب بکشانند یا پس از انجام آن به بهانه مقابله با کودتای پارلمانی بار دیگر در روند اصلاحات اختلال ایجاد کنند. ولی شرکت انبوه و بی سابقه مردم پاسخ قاطعانه‌ای به این گونه محافظ داد.

اهمیت تاریخی این پیروزی فراتر از یک انتخابات پارلمانی و اکثریت آوردن یک جناح و کنار رفتن جناحی دیگر از قدرت است. زیرا:

اولاً، آن جناحی که از مردم، پاسخ نه گرفت و ناگزیر به ترک قدرت انحصاری و بی در و پیکر شد، هیچ مایل به ترک کرسی انحصار نبود و در این راه تمام ابزارهای قدرت را که در اختیار داشت، به کار گرفت. شورای نگهبان، که پراختیارترین و در عین حال غیرمسئولترین نهاد بود، به قلع و قمع فراقانونی و بی‌رحمانه بسیاری از نامزدهایی پرداخت که احتمال مقبولیت عمومی شان را می‌داد. این شورا به رد صلاحیت نامزدهای سابقه‌دار و شاخص ائتلاف نیروهای ملی - مذهبی و همچنین به رد صلاحیت نامزد تأیید صلاحیت شده، حتی در آخرین روزهای انتخابات پرداخت. با وجود این، تعداد اصلاح طلبان انتخاب شده و برخی افراد متمایل به جریان ملی - مذهبی، خارج از حد تصور بود.

ثانیاً، اهمیت دیگر این توفیق در این است که روند اصلاحات سیاسی که یک آرمان ریشه‌دار است،

* این مقاله در نشریه ایران فردا، شماره ۷۰، ۱۱ اسفند ۱۳۷۸ چاپ شده است.

شدت می‌یابد. این آرمان از سوی برخی جناحهای ولایت‌مدار همواره نادیده انگاشته شده است. پیش از انتخابات برخی از افراد انتظامی و امنیتی، علیه روند جاری اصلاحات به صراحت موضعگیری کردند، قوه قضاییه از طریق دادگاه مطبوعات به جنگ با مطبوعات آزاد و مستقل پرداخت، و از همه مهمتر، قوه مقننه، با تمام توان در برابر آن ایستاد. لذا روند اصلاحات سیاسی عملاً قفل شده بود. ولی اینک این مانع برداشته می‌شود و از این پس مجلس پشتیبان قوه مجریه در امر اصلاحات می‌گردد.

ثالثاً، مردم فرهیخته ما، همچون دوم خرداد سال ۱۳۷۶، نه بزرگ تاریخی خود را بار دیگر ابراز داشتند. در واقع جبهه اصلاح‌طلب، از طریق مسالمت‌آمیز و در پناه قانون، و با اتکا به رأی مردم و با پرهیز از هر خشونت و آشوبی، به یک پیروزی مهم دیگر نائل شد و سنگر دیگری از قدرت را به دست آورد. این امر از صدر مشروطه تاکنون نظیر نداشته است که روند اصلاحات در جهت تحقق حاکمیت مردم و قانون، گامهایی تدریجی ولی استوار و آرام بردارد. این نحوه پیشرفت اصلاحات، آثاری عمیقتر و پابرجاتر از شیوه‌های شورشی، نافرجام بر جای می‌گذارد. به همین علت امید ما و انتظارات همه ملت از این اتفاق تاریخی بسیار است. همین امید تاریخی که در قلوب مردم جوانه زده ایجاب می‌کند که بذر آزادی و مردمسالاری را که در مزرعه جامعه کاشته شده است، با بردباری و پیگیری آبیاری و مراقبت کنیم تا به سرسبزی و شکوفایی کامل دست یابد. این انتخابات، همانند انتخابات دوم خرداد ۱۳۷۶، واجد پیامی برای گرایشهای مختلف و جریانهای مصلح یا اقتدارگرای درون یا بیرون از حاکمیت می‌باشد. هر جریانی باید این پیامها را عمیقاً دریابد و بدان گوش فرا دهد و آن را چراغ راهنمای خود سازد تا به یاری خداوند زمینه پیشرفت و تعالی ایران و ایرانی فراهم آید.

الف - پیام ۲۹ بهمن به جناح انحصار و خشونت

پیام انتخابات مجلس ششم به جناح انحصار این است که شما ناگزیرید با مردم آشتی کنید و نسبت به آنها با صداقت رفتار نمایید و این را فراتر از هر مصلحت دیگری قرار دهید. حالت قیم‌مآبی داشتن نسبت به مردم پاسخ رد دریافت کرده است. پس قبول کنید که دوران آن به سر آمده است. هر چه احساس قیومیت شما بالاتر رود مقاومت و مخالفت مردم بیشتر می‌شود. شما که در این بیست سال نشان دادید که فاقد توان و کفایت فنی و مدیریتی و بینش وسیع و آینده‌نگر هستید و با همه امور کشور و ملت از منظری ساده‌اندیشانه و عوامانه برخورد می‌کنید، به فرض سکوت مردم و تحمل قیومیت شما، چگونه می‌توانید بار این مسئولیت سنگین را به مقصد برسانید. پیشوایان دینی ما به رضایت مردم نسبت به حکومتها اهمیت فوق‌العاده‌ای می‌دادند. خود آنها با این که صلاحیت و دانایی زیادی در اداره امور حکومتی داشتند، هیچ‌گاه خود را بر مردم تحمیل نمی‌کردند، زیرا یقین داشتند که تحمیل خود بر مردم، مقاومت و مقابله فطری آنها را برمی‌انگیزد و آنگاه ارزشهای دینی و اخلاقی هم در میان مردم فرو